

مقایسه و تحلیل لطایف عرفانی قصه یوسف در کشف الاسرار و جامع الستین

غفار برجساز*

شهلا خلیل‌اللهی**

چکیده:

قصه یوسف، یکی از عرصه‌های مناسب برای شکل‌گیری تأویل‌ها و استنباط‌های صوفیانه است. در این قصه، عمیق‌ترین ویژگی‌های سرشت بشری چون عشق و نفرت، هجران و وصل، هوی و هوس، کینه و شفقت و... در سطوح مختلف حضور دارند. گاهی وقایع مطرح شده در این قصه بر معانی و مفاهیمی فراتر از ظاهر و صورت واقعه دلالت می‌کند، و همین ویژگی‌ها دست‌مایه عارفان صاحب ذوق گشته است.

میبدی، مؤلف معروف‌ترین تفسیر بر مذاق صوفیانه، در «التوبة الثالثة» نگاه عرفانی و هنری به آیات قرآن و قصص پیامبران دارد، و آن‌ها را به یاری رموز و تأویل‌های صوفیانه تفسیر کرده و در این میان، قصه یوسف، آیینه تمام‌نمای این نوع نگاه به آیات قرآن و قصص پیامبران است. پیش از میبدی، محمد بن زید طوسی در سال‌های ۴۶۰-۴۷۰ هجری قمری در «جامع الستین للطایف البساتین» اختصاصاً به تفسیر سوره یوسف پرداخته است و با تفسیر میبدی همانندی‌هایی دارد. مسئله اصلی این مقاله، مقایسه و تحلیل اشارات و لطایف عرفانی قصه یوسف در کشف الاسرار ابوالفضل میبدی و «جامع الستین» محمد بن زید طوسی است.

کلیدواژه‌ها:

تفسیر عرفانی، قصه یوسف، کشف الاسرار میبدی، جامع الستین، محمد بن زید طوسی.

* استادیار دانشگاه شاهد / aborjsaz@yahoo.com

** استادیار دانشگاه شاهد / khalilollah@yahoo.com

مقدمه

تفسیر صوفیانه را غالباً نوعی «تأویل» به شمار می‌آورند، اما خود صوفیه آن را غالباً نه تفسیر می‌خوانند و نه تأویل، بلکه آن را «استنباط» می‌نامند (تفسیر قرآنی و زبان عرفانی، ص ۲۷) و این کلمه را که منشأ قرآنی دارد، برای بهتر متمایز کردن کار خود از دیگران اختیار کرده‌اند. استنباط در لغت به معنی «عمل جهانیدن آب از چشمه است» و به عبارت دیگر معنی آن «به سطح آوردن چیزی است که در عمق زمین نهفته است.» در نزد صوفیه متن قرآنی عمقی دارد یعنی باطنی که در ظاهر آن پنهان است، و منبع معنی درونی و روحانی است که در ورای معنی لفظی نهفته است و از راه استنباط آشکار می‌شود. (همان، ص ۲۷)

یکی از تحولات عمده‌ای که تجربه روحانی یا نگاه هنری در عرصه تفسیر قرآن به وجود آورده است، درونی کردن تدریجی واژگان و معانی آیات قرآنی است. تجربه روحانی، مفسر را از قرائت خطی یا طولی به قرائت مبتنی بر درون‌نگری یا استنباط می‌برد، و در این قرائت با غنایی که ذوق عرفانی به متن قرآن می‌بخشد، گذر از یک واژه یا معنی به واژگان یا معانی دیگر صورت می‌گیرد، همچنین در طی این تحول که در نتیجه قرائت استنباطی حاصل می‌شود، تاریخ بیرونی به تاریخ درونی تغییر ماهیت می‌دهد، این تغییر ماهیت به شکل کاملاً آشکار در عدم مراجعه یا مراجعه کم این گونه تفسیرها به تاریخ یا جست‌وجوی «اسباب النزول» دیده می‌شود. جریان درونی کردن مفاهیم و واژگان در کشف الاسرار و جامع‌الستین صورت پذیرفته است، و هر دو اثر در غالب موارد از دایره تنگ قرائت لفظی و قرائت در افق تاریخی، فاصله زیادی دارند. (همان، ص ۸)

برای روشن‌تر شدن موضوع، چند حکایت فرعی را که هم مؤلف جامع‌الستین و هم مؤلف کشف الاسرار آورده‌اند، نقل می‌کنیم:

الف. مرد کنعانی

«عزیز مصر وقتی یوسف را خرید، به همسرش گفت: "اگر می‌مُتَوَّاهُ عَسَىٰ اَنْ يَنْفَعَنَا اَوْ يَتَّخِذَهُ وَاكْثَرًا" (یوسف/۲۱) این غلام را بزرگ دار، و او را گرامی شناس که ما را به کار آید و فرزندی را بشاید، زلیخا شوهر خویش را گفت: «واجب کند که ما امروز اهل شهر را

دعوتی سازیم و درویشان و یتیمان و بیوه‌زنان را بنوازیم و خاصگیان را خلعت‌ها دهیم به شکر آنکه چنین فرزند یافتیم.» پس این همه که پذیرفتند، به جای آوردند و یوسف را خانه مفرد بیاراستند و فرش‌های گران مایه افکندند. یوسف در آن خانه به‌سان زاهدان و متعبدان به روزه و نماز مشغول شد و گریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت گرفت و خویشان را با آن تشریف و تبجیل نداد و فریفته نگشت و در حرقت فرقت یعقوب، غریب‌وار و سوگوار روز به سر می‌آورد. تا روزی که بر در سرای نشسته بود اندوهگین و غمگین، مردی را دید بر شتری نشسته و صحف ابراهیم همی خواند. یوسف چون آواز عبرانی شنید، از جای برجست و آن مرد را به خود خواند و از وی پرسید که: "از کجایی و کجا می‌روی؟" مرد گفت: "من از کنعانم و اینجا به بازرگانی آمده‌ام." چون یوسف مرد کنعانی را دید و آواز عبرانی شنید، بسیار بگریست و اندوه فراق پدر بر وی تازه گشت. گفت: "یا کنعانی! از کنعان کی رفته‌ای و از آن پیغامبر شما چه خبر داری؟" *مَنْ مَنَعَ بِالنَّظَرِ تَسْلَى بِالْخَبَرِ*، خوش باشد داستان دوستان شنیدن، مهر افزایش از احوال دوستان پرسیدن. کنعانی گفت: «من تا از کنعان بیامده‌ام یک ماه گذشت و حدیث پیغامبر پرس که هر که خبر وی پرسید و احوال وی شنود، غمگین شود! او را پسری بود که وی را دوست داشتی و می‌گویند گرگ بخورد و اکنون نه آن بر خود نهاده است از سوگواری و غم‌خواری که جبال راسیات، طاقت کشش آن دارد تا به آدمی خود چه رسد!»

یوسف گفت: "از بهر خدا بگوی که چه می‌کند آن پیر، حالش چون است و کجا نشیند؟" گفت: "... صومعه‌ای ساخته و آن را بیت الاحزان نام کرده، پیوسته آنجا نماز کند و جز گریستن و زاریدن کاری ندارد." یوسف چون این سخن بشنید، چندان بگریست که بی‌طاقت شد، بیفتاد و بی‌هوش شد، مرد کنعانی از آن حال بترسید، بر شتر نشست و راه خود پیش گرفت، یوسف به هوش باز آمد، مرد رفته بود، دردش بر درد زیادت شد و اندوه فزود، گفت: "باری، من پیغامی دادمی به وی تا آن پیر پر درد را سلوتی بودی."

آن مرد بر آن شتر نشسته رفت تا به کنعان آمد، نیم شب به در صومعه یعقوب رسیده بود، گفت: "السّلام علیک، یا نبی الله! خبری دارم خواهم که بگویم." از درون صومعه آواز آمد که "تا وقت سحرگه من بیرون آیم که اکنون در خدمت و طاعت اللهام

از سر آن نیارم برخاستن و به غیری مشغول بودن." مرد آنجا همی بود تا وقت سحر که یعقوب بیرون آمد، آن مرد قصه آغاز کرد و هر چه در کار یوسف دیده بود، باز گفت، از فروختن وی بر من یزید و خریدن به بهای گران و تبجیل و تشریف که از عزیز مصر و زلیخا یافت و خبر یعقوب پرسیدن و گریستن و زاری وی بر در آن سرای و به عاقبت از هوش برفتن و می گفت: "یا نبی الله! و آن غلام برقع داشت و نمی شناختم او را، چون او را دیدم که بیفتاد و بی هوش شد. من از بیم آنکه از سرای زلیخا مرا ملامت آید، بگریختم و بیامدم." یعقوب را آن ساعت غم و اندوه بیفزود و بگریست، گفت: "گویی آن جوان که بود؟ فرزند من بود که او را به بندگی بفروختند؟ یا کسی دیگر بود که بر ما شفقت برد و خبر ما پرسید؟" آنکه در صومعه رفت و به سر ورد خویش باز شد. و پس از آن خبر یوسف از کس نشنید و ربّ العزّه خبر یوسف به گوش وی نرسانید تا آنکه که برادران به مصر رفتند و خبر وی آوردند. گفته اند این عقوبت آن بود که یعقوب را کنیزکی بود و آن کنیزک پسری داشت، یعقوب آن پسر را بفروخت و مادر را باز گرفت، ربّ العزّه فراق یوسف پیش آورد تا پسر کنیزک آنجا که بود آزادی نیافت و بر مادر نیامد، یوسف به یعقوب نرسید! بزرگان دین گفته اند: "معصیت‌ها همه بگذارید و خرد آن بزرگ شمیرید، نه پیدا که غضب حق در کدام معصیت پنهان است." قال النبی (ص): "إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى وَتَقَدَّسَ أَحْفَى رَحْمَتُهُ فِي الطَّاعَاتِ وَغَضَبُهُ فِي الْمَعَاصِي، فَأَتُوا بِكُلِّ طَاعَةٍ تَنَالُوا رَحْمَتَهُ وَاجْتَنِبُوا كُلَّ مَعْصِيَةٍ تَنَجُّوْا مِنْ غَضَبِهِ." (کشف الاسرار، ۴۳/۵-۴۶)

همین حکایت در جامع الاستین چنین آمده است:

وهب بن منبه گوید کی: «یوسف صلوات الله علیه دوازده سال در زندان بود، به روز اهل زندان را خدمت کردی و با درگاه حق دعوت کردی، چون شب درآمدی در آن زندان غرفه‌ای بود و در آن غرفه، درچه‌ای بود بر راه کنعان گشاده. در آن دریچه بنشستی و اوراق اندهان خود باز کردی و بر فراق پدر و برادران نوحه آغاز کردی و هر بادی کی از جانب کنعان می‌وزیدی، ازو خبر حال یعقوب می‌پرسیدی، و هر نسیم شمال کز جانب مصر روی به کنعان نهادی، درد خود در صحبت او بفرستادی.»

شبی از شب‌ها بدان بالکانه نشسته بود. اشتری را دید کی از بیابان در می‌تاخت. چون به زیر دیوار زندان رسید، به زبان فصیح به آواز آمد و یوسف را گفت: «یا کریم بن الکریم از زمین کنعان می‌آیم و هم به جانب کنعان می‌روم. بدان یعقوب محنت رسیده هیچ داری؟» چون یوسف نام پدر و کنعان شنید، زار زار در خروشیدن آمد، پس نگاه کرد اعرابی‌ای را دید کی از پس اشتر می‌آید، خشم‌آلوده شده و عصایی کشیده. چون فراز رسید خواست کی بر اشتر زند، زمین پای وی را بگرفت و تا ساق فرو برد، نتوانست کی پیش آید. یوسف از آن بالکانه آواز داد گفت: «یا اخ العرب از کجا می‌آیی؟» گفت: «از زمین کنعان می‌آیم و به جانب مصر می‌روم.» گفت: «در کنعان هیچ درختی دانی کی او را دوازده شاخ بود، یکی از آن گسسته شد. اکنون چند سال است کی آن اصل درخت در فراق فرع خود می‌نالد.» اعرابی گفت: «ای جوانمرد این کی تو می‌گویی مثل حال یعقوب محنت رسیده است.» پرسید کی از حال یعقوب مرا خبری ده. گفت: «تا آن فرع او از او گسسته است، بر کران راه بیت الاحزانی ساخته است و در او نشسته و ماتم روزگار فرقت خود می‌کشد.» یوسف چون این بشنید، درد او بر درد زیادت شد، گفت: «یا اخ العرب بدین باری کی داری چون در مصر شوی به چه سود طمع داری... برگیر و هم از آنجا بازگرد و پیغام از من بدان دل‌سوخته رسان.» اعرابی گفت: «چه پیغام رسانم؟» گفت: «وی را بگوی کی من رسول غریبان و مهجوران و زندانیانم. در آن وقت کی دردت به غایت رسد و سوز فراق به نهایت رسد، خواهی کی دست به حضرت برداری، ما را به دعا فراموش مکن.» اعرابی گفت: «چه نام داری و که‌ای؟» گفت: «در گفتار نام و نشان مرا دستوری نیست.»... اعرابی هم از آنجا بازگشت. چون به دروازه کنعان رسید، در بیت الاحزان یعقوب رفت و آواز داد: «السلام علیکم یا اسرائیل الله. منم رسول غریبان و مهجوران و زندانیان از جانب مصر به کنعان.» چون یعقوب این بشنید، فریاد برآورد و گفت: «[اگر] تورسول غریبانی، من پدر غریبانم و اگر تو رسول مهجورانی، من نیز سوخته‌آتش هجرانم و اگر تو پیک زندانیانی، من نیز در بیت الاحزانم و به زندانم. یعقوب گفت: «یا اعرابی نام آن کس چه بوده است و نشان او چیست؟» گفت: «نام نگفت و نشان به من ننمود، زیرا کش دستوری نبود.» یعقوب

خواست کی بدان پیغام اورا مزدگانی دهد، گفت: «یا نبی الله! آنچه مقصود من بود از صاحب این رسالت یافتم، از تو می دعا طمع دارم.» یعقوب دعا کرد: «اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْهِ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ.» اشتر گفت: «یا رسول الله! من نیز درین پیغام گزاردن با او هم شریکم، من نیز سعادت آخرت طمع دارم.» گفت: «اللَّهُمَّ اجْعَلْهَا نَاقَتِي فِي الْجَنَّةِ» اعرابی گفت: «[دعای] آن غریب زندانی چیست؟» یعقوب گفت: «اللَّهُمَّ اَطْلِقْ عَنْهُ وَصِلْهُ بِأَقَارِبِهِ.» (جامع الستین، ص ۴۱۲-۴۱۶)

کیفیت و ترتیب قرار گرفتن دریافت‌های عرفانی در روایت کشف الاسرار به گونه‌ای است که خواننده احساس می‌کند، خط روایی داستان تابعی از رشته بیان مطالب عرفانی است و آنچه خط روایی داستان را پیش می‌برد، رویدادها نیستند، بلکه نقل و بیان ذوقیات مؤلف است؛ برای نمونه، مهم‌ترین نکته‌ای که مؤلف در بخش نخست روایت کشف الاسرار در پی بیان آن است، این اصل عرفانی است که عاشق از هر آنچه او را از یاد معشوق و مقصود غافل می‌کند، پرهیز کند. توصیفی که کشف الاسرار از عملکرد حضرت یوسف ارائه می‌کند، چنین است: «یوسف در آن خانه به‌سان زاهدان و متعبدان به روزه و نماز مشغول شد و گریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت گرفت و خویشتن را با آن تشریف و تبجیل نداد و فریفته نگشت و در حرقت فرقت یعقوب غریب‌وار و سوگوار روز به سر می‌آورد.» در این توصیف، عالم معنا آن‌چنان بر عالم صورت تقدم و ترجیح دارد که مؤلف حتی حاضر نیست کوچک‌ترین اشاره مستقیمی به شیوه عملکرد انسان‌های عادی در عالم صورت بکند.

کثرت و تنوع مطالب عرفانی مطرح شده در کشف الاسرار بسیار بیشتر از جامع الستین است، مهم‌ترین آموزه‌های عرفانی برجسته که در این روایت کشف الاسرار طرح شده‌اند، از این قرارند:

۱. عاشق باید از هر آنچه او را از یاد معشوق و مقصود غافل می‌کند، پرهیز کند.
۲. «مَنْ مَنَعَ بِالنَّظَرِ تَسَلَّى بِالْخَبَرِ» خوش باشد داستان دوستان شنیدن، مهر افزایش از احوال دوستان پرسیدن.
۳. اشتراک احوال، رفتار و گفتار میان عاشق و معشوق (یوسف و یعقوب).

۴. آری، همچنان که آتش خرقه سوخته خواهد تا بیفزوزد، درد فراق دل سوخته خواهد که با وی در سازد.

۵. بازگشت به اصل عرفانی اول (اکنون در خدمت و طاعت اللهام از سر آن نیارم برخاستن و به گیری مشغول بودن).

۶. بازگشت به اصل عرفانی سوم (چون یوسف مرد کنعانی دید و آواز عبرانی شنید، بسیار بگریست و اندوه فراق پدر بر وی تازه گشت)، (یعقوب را آن ساعت غم و اندوه بیفزود و بگریست).

۷. بزرگان دین گفته‌اند معصیت‌ها همه بگذارید و خرد آن بزرگ شمیرید، نه پیداست که غضب حق در کدام معصیت پنهان است.

در جامع الستین گذشته از اینکه جنبه‌ی روایی داستان بر بیان لطایف عرفانی برتری دارد، در بخش‌هایی به خصوص بخش‌های نخستین این روایت کنار هم قرار گرفتن مطالب به گونه‌ای است که خواننده احساس می‌کند که نویسنده بیشتر زمینه را برای بروز اتفاقات خارق‌العاده فراهم می‌کند. دقایق عرفانی که در جامع الستین مطرح شده‌اند، از این قرارند:

۱. پیوسته به یاد معشوق بودن (هر بادی کی از جانب کنعان می‌وزیدی، از او خبر حال یعقوب می‌پرسیدی و هر نسیم شمال کز جانب مصر روی به کنعان نهادی، درد خود در صحبت او بفرستادی).

۲. اشتراک احوال، رفتار و گفتار میان عاشق و معشوق (یوسف و یعقوب) در جامع الستین نیز مطرح است، اما با تأکید و صراحت و تکرار بسیار کمتر نسبت به کشف الاسرار و گاهی با تفاوت زمینه نسبت به آنچه در کشف الاسرار مطرح شده است؛ برای مثال در کشف الاسرار، زمینه‌های اشتراک تماماً در عالم معناست، اما در جامع الستین در مورد پیشنهاد پرداخت اجر مادی به پیام‌رسان میان یعقوب و یوسف اشتراک عمل وجود دارد: (یوسف چون این بشنید درد او بر درد زیادت شد)، (گفت: یا اخ العرب بدین باری کی داری چون در مصر شوی به چه سود طمع داری... برگیر و هم از آنجا بازگرد و پیغام از من بدان دل‌سوخته رسان)، (در آن دریچه بنشستی و اوراق

اندهان خود باز کردی و بر فراق پدر و برادران نوحه آغاز کردی)، (یعقوب خواست کی بدان پیغام او را مژدگانی دهد، گفت: یا نبی الله آنچ مقصود من بود، از صاحب این رسالت یافتم).

حکایت جامع الستین به گونه‌ای است که رنگ شرعی و تاریخی به خود گرفته، ولی کشف الاسرار از این امر فاصله گرفته و بیشتر دربردارنده رنگ عرفانی و ذوقی است، از نشانه‌های آن به عنوان نمونه استفاده از عبارات‌های دعایی است. در جامع الستین، به عبارات‌های دعایی برمی‌خوریم مانند: «یوسف صلوات الله علیه» در حالی که کشف الاسرار از عبارات‌های دعایی استفاده نمی‌کند. فضای دینی و نمادهای مذهبی به تصویر کشیده شده در جامع الستین کم‌رنگ‌تر از کشف الاسرار است. در جامع الستین، بیت الاحزانی است که بر کران راه بنا شده است، در حالی که در کشف الاسرار، صومعه‌ای است که آن را بیت الاحزان نام نهاده است. جامع الستین بر غم و درد شخصی تکیه دارد، ولی کشف الاسرار ابتدا درد دینی و سپس درد شخصی را نمایان می‌کند. در کشف الاسرار، عناصر دینی بیشتری مثل صومعه، زاهدان، متعبدان، روزه و نماز به چشم می‌خورد و در آن بیشتر عناصر دینی، رنگ اسلامی دارد.

عناصر زمان و مکان و توصیف جزئیات آن در جامع الستین، مورد توجه بیشتری واقع شده است. در واقع، مکان و زمان وقوع حکایت بعد از ابراز عشق زلیخا و در زندان است. مؤلف در توصیف زمان علاوه بر وصف حالات یوسف، به جنبه‌های آموزنده شرعی توجه خاصی داشته است مانند: به روز اهل زندان را به درگاه خدا دعوت کردی و چون شب درآمدی، در آن زندان غرفه‌ای بودی و در آن درچه‌ای بود که بر راه کنعان گشاده و بر آن دریچه نشسته... چنان‌که مشاهده می‌شود، محوریت مکان در جامع الستین با کنعان است، اما در کشف الاسرار، زمان وقوع حکایت بعد از فروخته شدن یوسف و مکان آن، خانه مفردی است که عزیز مصر برای او مهیا کرده است.

از سوره‌هایی که مکان در آن عنصر غالب است و نقشی مهم در پیشبرد کنش دارد، سوره یوسف است. مکان کلی سطح داستان در سرزمین کنعان و مصر است که بسیار از هم دورند، اما شوق انتظار یعقوب برای دیدار یوسف این دو مکان را در سطح متن به

هم نزدیک می‌کند. در این سوره، چند مکان نقشی اساسی در پیشبرد و کنش داستان و شخصیت‌پردازی افراد داستان، همچون یوسف، برادران همسر عزیز مصر و یعقوب دارد. این مکان‌ها به ترتیب پدیدار شدن در سطح متن عبارت‌اند از: کنعان، در واقع، مکان در سیر و تسلسلی، از کنعان شروع و به کنعان ختم می‌شود. در کنعان اول، یوسف، برادری است که حسادت سایر برادران را برانگیخته است؛ در کنعان دوم، یوسف، مهتر و بزرگ‌زاده‌ای است که مایه افتخار و سربلندی برادران است. در کنعان، یوسف به چاه می‌افتد و بر عجز می‌نشیند؛ در مصر، یوسف از چاه (زندانی) برمی‌جهد و بر صدر می‌نشیند. (احسن القصص رویکرد روایت‌شناختی به قصص قرآنی، ص ۱۰۳)

عناصر ادبی حاکم بر زبان جامع الستین، منعکس‌کننده ذهنیت ادبی و فاضلانانه است و بیشتر با ذهن و زبان فرهیختگان مناسبت دارد، ولی در کشف الاسرار بیشتر ذهنیت عارفانه و عاشقانه متجلی است مانند: «یوسف در آن خانه به سان زاهدان و متعبدان به روزه و نماز مشغول شد و گریستن پیشه کرد و غم خوردن عادت گرفت و خویشتن را با آن تشریف و تبجیل نداد و فریفته نگشت در حرقت فرقت یعقوب غریب‌وار و سوگوار روز به سر می‌آورد.» (کشف الاسرار، ۴۴/۵)

زبان جامع الستین در بخش‌هایی از حکایت، تمثیلی، تخیلی، اسطوره‌ای و غیرمستقیم است. نمونه آن هنگامی است که یوسف از مرد اعرابی درباره پدرش می‌پرسد: «در کنعان هیچ درختی دانی که او را دوازده شاخ بود که یکی از آن گسسته شد؟» و پاسخی که شنیده می‌شود، نیز به همین منوال است: اکنون آن اصل است که در فراق فرع خود می‌نالد، اما زبان کشف الاسرار، ساده و صریح است، و هیچ‌گونه اسطوره و تخیلی در آن به چشم نمی‌خورد: گفت: «یا کنعانی از کنعان کی رفته‌ای و از آن پیغامبر شما چه خبر داری؟» ساختار بیان در کشف الاسرار به گونه‌ای است که بخش روایی و مطالب و آموزه‌های عرفانی در کنار هم و بسیار در هم تنیده‌اند و عالم صورت و عالم معنا فاصله‌ای از هم ندارد و چنان‌که گذشت، مطالب عرفانی بر ساختار روایی غلبه دارند، اما مؤلف جامع الستین میان جنبه‌های روایی و مطالب و لطایف عرفانی، مرزهای مشخصی در نظر می‌گیرد و در بخش نقل شده، جنبه روایی بر جنبه عرفانی غلبه دارد.

هر دو اثر از نیروی تخیل بهره‌مندند، اما از این نظر تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند که قابل بررسی است؛ جامع‌الستین با استفاده از نیروی تخیل، قوانین حاکم بر طبیعت را برهم می‌زند، مانند اشتری که به زبان فصیح سخن می‌گوید و خود را معرفی می‌کند و زمین، پای مرد اعرابی را می‌گیرد و تا ساق پای او را فرو می‌برد تا مانع شود که او شتر را بزند. رویدادها در این بخش چنان منعکس شده‌اند که گویی امری است که از سر آگاهی اتفاق افتاده است و اشتر و آن مرد اعرابی آمده‌اند که خبری برای یعقوب ببرند، در کشف‌الاسرار نیز از نیروی تخیل استفاده شده است، اما میدی صحنه‌ها را خیلی منطقی به نمایش درمی‌آورد و بیشتر گرایش به تخیل ادبی و هنری دارد و سعی بر آن دارد که در مورد لزوم از آن بهره بگیرد و وقایع را به شکل طبیعی نمایان سازد؛ نمونه آن: مرد گفت من از کنعانم و اینجا به بازرگانی آمده‌ام، چون یوسف مرد کنعانی را دید و آواز عبرانی شنید، بسیار بگریست و اندوه فراق پدر بر وی تازه گشت.

جامع‌الستین در تصویر شخصیت‌ها نقش راوی را بر عهده دارد، شخصیت‌پردازی در جامع‌الستین بیشتر به شیوه مستقیم است و خود راوی به معرفی آن‌ها می‌پردازد؛ برای مثال، چهره‌ای که از مرد کنعانی به تصویر می‌کشد و او را با عنوان مرد اعرابی خطاب می‌کند که خشم‌آلوده و عصا کشیده به سوی اشتر می‌آید؛ در حالی که شخصیت‌پردازی در کشف‌الاسرار غالباً به شکل غیرمستقیم صورت می‌پذیرد. نویسنده تلاش می‌کند از طریق خصلت‌ها و صفاتی که به شخصیت‌ها نسبت می‌دهد، آن‌ها را با کمک کنش‌شان معرفی کند، هرچند که در این حکایت برای مرد کنعانی نامی قائل نیست و او را مردی بر شتری نشسته که صحف ابراهیم می‌خواند، معرفی می‌کند و کشف‌الاسرار در توصیف، تحلیل و روایت خود بیشتر به شخصیت یعقوب می‌پردازد و برای تجسم درد درونی او با آوردن کلمات مترادف، نماد بیرونی می‌بخشد. از این حیث، میدی هم راوی است و هم بازیگر، در حالی که جامع‌الستین فقط راوی است.

یکی از شخصیت‌هایی که در روایت جامع‌الستین در بروز کنش‌های داستانی نقش فعالی دارد، شخصیت شتر است و حال آنکه این شخصیت در کشف‌الاسرار از نظر کنش داستانی حضوری ندارد. شخصیت یعقوب در جامع‌الستین بیشتر در جایگاه پدری متجلی

شده است که در غم فراق فرزند بی تاب است و جایگاه پیامبری او فراتر از جایگاه پیامبری یوسف است، اما در کشف الاسرار، جایگاه پیامبری او بسیار فراتر از جایگاه پدری اوست و در بخش‌های مختلف داستانی حضور بیشتری نسبت به جامع الستین دارد.

هویت پیغام دهنده و محتوای پیغام در کشف الاسرار پنهان می‌ماند، اما در جامع الستین به محتوای پیام کاملاً تصریح می‌شود، هرچند پیغام دهنده به ظاهر ادعا می‌شود که (در گفتار نام و نشان مرا دستوری نیست) برخلاف آنچه ادعا شده، این قرینه به صراحت اعلام می‌کند: گفت: (یا کریم بن الکریم از زمین کنعان می‌آیم و هم به جانب کنعان می‌روم. بدان یعقوب محنت رسیده هیچ داری؟)

کشف الاسرار در پی جست‌وجو و بیان علل وقوع حادثه است و از روایت خود به جنبه‌های آموزنده آن توجه دارد و این فراق را بیشتر محصول گناهی می‌داند که یعقوب در هنگام خرید کنیزی مرتکب شده است، اما جامع الستین در این حکایت حکم ناظر را دارد و فقط راوی حکایت است. این حکایت با تفاوت‌هایی قابل تأمل در تفسیر سورآبادی (۲/ ۱۱۲۱-۱۱۲۴) و تفسیر حدائق الحقایق (ص ۷۲) آمده است.

ب. پوشاندن روی بت

هر دو مفسر در تفسیر آیه «وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهٍ وَهَمَّ بِهَا لَوْ لَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهٍ» (یوسف/۲۴) روایتی را از علی بن حسین بن علی (ع) نقل می‌کنند:

و روایت کرده‌اند از علی بن حسین بن علی - صلوات الله علیهم - که در آن خلوتخانه بتی نهاده بود، آن ساعت زلیخا برخاست و چادری به سر آن بت در کشید تا بپوشید. یوسف گفت: «چیست این که تو کردی؟» گفت: «از آن بت شرم می‌دارم که به ما می‌نگرد.» گفت یوسف: «أَتَسْتَحِينُ مِمَّنْ لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا اسْتَحْيِي مِمَّنْ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ وَعَلَّمَهَا يَسْمَعُ وَيُبْصِرُ وَيَنْفَعُ وَيَضُرُّ؟» از بتی که نشنود و نبیند و نه در ضرر و نفع به کار آید، تو شرم می‌داری، من چرا شرم ندارم از آفریدگار جهان و جهانیان و دانا به احوال همگان چه آشکارا و چه پنهان، شنونده آوازه‌ها، نیوشنده رازها، بیننده دورها. أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرِي؟ (علق/۱۴)» یوسف این بگفت آنکه برخاست و آهنگ در کرد. (کشف الاسرار، ۵/ ۵۷-۶۱)

علی بن الحسین زین العابدین گوید: «برهان آن بود که در آن ساعت کی خواستند کی به یکدیگر [نزدیک] شوند، زلیخا برخاست، صنمی در گوشه خانه نهاده بود، چادری بر روی او افگند.» یوسف گفت: «چنین چرا کردی؟» گفت: «إِسْتَحْيِي مِنْهُ فَأَنَّهُ مَعْبُودِي» فقال يوسف: «أَتَسْتَحْيِي مِنَ الصَّمْنَمِ وَ لَا تَسْتَحْيِي مِنَ الصَّمْدِ؟» (جامع الستین، ص ۳۱۵)
در هر دو تفسیر عمل انتقال از عالم صورت (زلیخا و بت) به عالم معنا (یوسف و خدا) اتفاق می افتد، منتها با چندین تفاوت:

تفاوت اول اینکه در جامع الستین، فرآیند انتقال از عالم صورت به عالم معنا در قالب نشانه‌های ادبی به نمایش درمی آید و خواننده احساس می کند، آنچه ذهن مؤلف جامع الستین را از عالم صورت به عالم معنا انتقال می دهد، واژه «صنم» است که ذهن او را به سوی واژه «صمد» سوق داده است، در حالی که در کشف الاسرار محمل این انتقال بیشتر ارتباط درونی است به گونه‌ای که تک تک کلمات نمایشی از انفعالات درونی میبیدی یا منبع اوست که در این انتقال مخاطب را با خود همراه می سازد.

تفاوت دوم اینکه مدت حضور و دوام در عالم معنا از طریق روایت جامع الستین بسیار کوتاه و گذراست، اما در کشف الاسرار حضور مخاطب در این حال و هوا و دریافت بهره معنوی بیشتر است و این نوع نگاه و انتقال سریع از عالم صورت به عالم معنا در مواجهه با آیات و تفسیر آنها در وجود میبیدی نهادینه شده است و او نیز تلاش می کند این ویژگی را در وجود مخاطب خود نهادینه کند.

تفاوت سوم اینکه جامع الستین در توصیف شخصیت عالم معنا و عالم صورت فقط به ارائه یک گزاره بسنده می کند، اما کشف الاسرار شخصیت عالم معنا را بسیار پررنگ و قوی تر و ملموس تر از شخصیت عالم صورت توصیف می کند، به گونه‌ای که شخصیت عالم صورت کاملاً تحت شعاع واقع می شود.

تفاوت دیگر در کیفیت پرسش یوسف از زلیخاست، درباره علت پوشاندن بت احساس می شود که در لحن سؤالی که در جامع الستین مطرح می شود، بیشتر رنگ تعلیل وجود دارد، در حالی که در کشف الاسرار نوعی تحقیر و تعجب نیز مشاهده می شود.

این حکایت در بوستان سعدی چنین آمده است:

زلیخا چو گشت از می عشق مست
چنان دیو شهوت رضا داده بود
بتی داشت بانوی مصر از رخام
در آن لحظه رویش ببوشید و سر
غم‌آلوده یوسف به کنجی نشست
زلیخا دو دستش ببوسید و پای
به سندان‌دلی روی در هم مکش
روان گشتش از دیده بر چهره جوی
تو در روی سنگی شدی شرمناک
به دامان یوسف درآویخت دست
که چون گرگ در یوسف افتاده بود
بر او معتکف بامدادان و شام
مبادا که زشت آیدش در نظر
به سر بر ز نفس ستمکاره دست
که ای سست‌پیمان سرکش درآی
به تندی پریشان مکن وقت خوش
که برگرد و ناپاکی از من مجوی
مرا شرم باد از خداوند پاک
(ص ۱۹۳)

این روایت با کمی اختلاف در منابعی چون تفسیر تاج التراجم ابوالمظفر اسفراینی (۱۰۶۷/۳)، ترجمه رساله قشیریّه (ص ۳۳۶)، کیمیای سعادت (ص ۴۸۷)، کشف المحجوب (ص ۴۹۳)، روض الجنان (۵۵/۱۱)، تفسیر قمی (۱/ ۳۴۲-۳۴۳) و تفسیر سوره‌آبادی (۲/ ۱۱۲۸) آمده است.

ج. گریختن یوسف

چون یوسف آهنگ در کرد گریزان و زلیخا از پس وی دوان، شوی زن را دیدند بر گذرگاه ایشان ایستاده! زلیخا چون او را دید آتش خجلت و تشویر در جان وی افتاد. تنبیهی است این کلمه عاصیان امت را فردا که بر گذرگاه قیامت حق را بینند جلّ جلاله و ذلک فی قوله عزّ و جل: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ». زلیخا چون وی را دید. گفت: «مَا جَزَاءُ مَنْ أَرَادَ بِأَهْلِكَ سُوءًا» گناه سوی یوسف نهاد از آنک در عشق وی صدق نبود، لاجرم بر زبان وی نیز صدق نرفت و یوسف را به خود برنگزید و حظّ نفس خود فرو نگذاشت، باز چون عشق یوسفی ولایت سینه وی به تمامی فرو گرفت و به شغاف دل وی رسید، حظّ خود بگذاشت و زبان صدق بگشاد، گفت: «الآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ أَنَا رَاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الصّٰدِقِیْنَ» (کشف الاسرار، ۵۷/۵-۶۱)

عزیز یوسف را دید جامه‌دریده و زلیخا را دید روی‌خراشیده، این می‌گفت: «مجرم اوست و من بری و بیزارم» و آن می‌گفت: «مجرم این است و من بری و بیزارم». عزیز در کار ایشان متحیر شد. کودکی چهار ماهه در گهواره آواز داد کی این همه تحیرت چیست؟ دل از اندیشه کوتاه کن و در پس و پیش پیراهن نگاه کن، اگر پیش دریده است، یوسف گناهکار است و زلیخا بری و بیزار است و اگر پیراهن از پس دریده است، زلیخا گناهکار است و یوسف بری و بیزار است. قوله تعالی: «إِنَّ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ قَبْلُ فَصَدَقْتَ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ» (یوسف / ۲۶) «وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدًّا مِّنْ دُبُرٍ فَكَذَبْتَ وَهُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ» (یوسف / ۲۷) فردا کی روز عرض اکبر بود و خلق اولین و آخرین در فضای محشر بود، همه را تن برهنه باشد و همه را شکم گرسنه بود و همه را کام و دهن تشنه باشد و همه را اقدام ضعیف باشد و همه را اندام نحیف باشد... و نه مطیع از عاصی پیدا باشد. دوزخ را خطاب آید کی: ای دوزخ زفانه شر بر آر و عاصیان را بگیر و مطیعان را بگذار. دوزخ در نگرد، نداند کی عاصی کدام است و مطیع کدام، متحیر درماند خطاب آید کی این تحیر چیست؟ هم‌اکنون به نظر عدل به روزگار ایشان نگاه کنم و رخساره مطیعان را به نور طاعت چون ماه کنم و چهره عاصیان را به دود سیاه کنم... (جامع‌الستین، ص ۳۳۰-۳۳۱)

در هر دو اثر صحنه‌گریز یوسف از دست زلیخا و مواجه شدن آن دو با عزیز مصر توصیف شده است، اما تفاوت‌هایی میان کیفیت توصیف در دو اثر وجود دارد: نخست اینکه جامع‌الستین در نقل جزئیات حوادث داستان اصرار زیادی دارد، برعکس، کشف‌الاسرار به نقل جزئیات داستان توجه چندانی ندارد و فقط به نقل بخش کوچکی از این صحنه بسنده می‌کند و زمینه را برای بیان مطالب عرفانی خود فراهم می‌کند. جامع‌الستین در بیان جزئیات داستان در انتقال از عالم صورت به عالم معنا تلاش بسیاری می‌کند و قرینه‌سازی میان عالم صورت و عالم معنا به شکل کامل صورت می‌پذیرد مانند: «خلق اولین و آخرین» در قرینه با «یوسف و زلیخا»، «برهنه بودن» در قرینه با «برهنه بودن در محشر»، «تحیر دوزخ» در قرینه با «تحیر عزیز مصر»، «نظر عدل دوزخ» در قرینه با «گواهی کودک چهارساله» در داستان یوسف و زلیخا، اما

در کشف الاسرار یک قرینه کلی در عالم صورت و یک قرینه کلی در عالم معنا وجود دارد؛ قرینه عالم صورت همان «قرار گرفتن عزیز مصر بر گذرگاه آن دو» و قرینه عالم معنا «قرار گرفتن عاصیان امت بر گذرگاه قیامت و دیدن حق تعالی» است.

یکی از مزیت‌های کشف الاسرار آن است که در بیان لطایف خود در این صحنه به برجسته ساختن حضور زلیخا اهتمام بیشتری ورزیده است که این امر بیشتر ناشی از آگاهی به گناه زلیخا و بی‌گناهی یوسف است و این بدان جهت است که میباید بیشتر توجه فرد عاصی را به خداوند معطوف می‌دارد و زلیخا را نماینده اکثریت گروه عاصیان معرفی می‌کند.

این روایت، نمایشگر توجه ویژه میباید به بیان آموزه‌های عرفانی و مذهبی در خلال بیان آیه‌های قرآنی است، چنان‌که در مورد نسبت دادن گناه به یوسف از سوی زلیخا میباید چنین نظر می‌دهد که هنوز عشق زلیخا به یوسف از سر صدق نبوده است، لاجرم بر زبان وی نیز صدق نرفت، اما زمانی که عشق یوسف ولایت سینه وی به تمامی فرو گرفت، زبان صدق بگشاد.

د. ملامت زنان مصر

چون ملامت زنان مصر به زلیخا رسید، زلیخا گفت: «من ایشان را حاضر کنم و این دوست خود را بر ایشان جلوه کنم تا بدانند که ما در عشق معذوریم و به این دل دادن از طریق عیب و ملامت دوریم!» دعوتی ساخت و چهل زن را اختیار کرد از زنان مصر و ایشان را برخواند و به مهمان‌خانه فرو آورد و یوسف را پیش خود خواند و گفت: «فرمان من بر و حاجت من روا کن.» گفت: «هرچه نه معصیت فرمایی فرمانبردارم و امر تو را منقادم.» یوسف را پیش خود بنشانند و گیسوی وی بتافت به مروارید و قبای سبز پوشانید و خزی سیاه بر سرش نهاد و پیراهن رویش از غالیه خطی کشید و طشت و ابریق به دست وی داد و مندیل شراب و او را گفت: «چون من اشارت کنم از پس پرده بیرون آی.» آنکه زنان بنشستند و پیش هر یکی طبقی ترنج و کاردی بر آن نهاده، زمانی برآمد و حدیث می‌کردند و آنکه دست به کارد و ترنج بردند و زلیخا بر تخت نشسته و کنیزکان بر

پای ایستاده، روی به زنان کرد و گفت: «شما مرا عیب کردید و مستوجب ملامت و طعن دیدید در کار یوسف؟» ایشان گفتند: «بلی چنین است.» زلیخا گفت: «یا یوسف به در آی.» یوسف پرده بر گرفت و بیرون آمد، چون نظر زنان بر یوسف افتاد، دهشت بر ایشان پیدا شد، از خود غافل شدند کارد بر دست نهادند و دست‌ها را به جای ترنج بردند. «قَالَتْ فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَنِي فِيهِ» (یوسف/۳۲) این ملامت همان مکر است که در اول آیت گفت. چون زنان را به دیدار یوسف دهشت افتاد، زلیخا گفت: «این، آن غلام است که شما مرا به عشق وی ملامت کردید!» ایشان همه به یک بار گفتند: «تو را بر عشق وی ملامت نیست و ملامت تو کردن جز ظلم نیست.» آنکه زلیخا اعتراف آورد به فعل خود و آشکار کرد بر ایشان عشق خود. دانست که ایشان او را معذور دارند. سرمایه عاشقان، خود ملامت است، عاشق کی بود او که بار ملامت نکشد!... این نه دفع ملامت است و نه کشف مضرت که این تفاخر است و نازیدن به معشوق خویش... چون یوسف جمال خود بنمود، همه زنان دست بردند و زلیخا نبرید، همه متحیر و متغیر گشتند و زلیخا متغیر نگشت و ذَلِكَ لِأَنَّهَا قَوِيٌّ حَالُهَا بِطَوْلِ اللَّقَاءِ فَصَارَتْ رَوِيَّةٌ يُوسُفَ لَهَا عَادَةٌ فَلَمْ يُؤْثِرْ فِيهَا وَ التَّغْيِيرُ صِفَةٌ أَهْلِ الْإِبْتِدَاءِ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا دَامَ الْمَعْنَى زَالَ التَّغْيِيرُ. (کشف الاسرار، ۵/ ۵۵-۶۱)

اکنون همین حکایت را از جامع‌الستین می‌خوانیم:

پس چون زنان زلیخا را ملامت کردند و در عشق یوسفش مذمت کردند، زلیخا خواست کی علت عشق پیدا کند و عذر عاشقی آشکار کند، قوله: «فَلَمَّا سَمِعَتْ بِمَكْرِهِنَّ أَرْسَلَتْ إِلَيْهِنَّ» (یوسف/۳۱) پس کس فرستاد تا آن زنان را بخواندند، ده زن را از اشراف قبایل در طفیل ایشان بخواندند و گویند چهار صد زن بخواندند از بنات بزرگان قبایل... قوله: «وَأَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكًا» (همان‌جا)... چون زنان درآمدند، هر یکی را بر حجله‌ای بنشانند و کاردی و ترنجی پیش هر یکی بنهاد. پس زلیخا گفت: «یک حاجت من روا کنید.» گفتند: «آن حاجت چیست؟» گفت: «چون یوسف پیش شما آید، این ترنج‌ها ببرید و هر یکی پاره‌ای بدو دهید.» گفتند: «چنین کنیم.»

... [زلیخا] در ساعت زلف او [یوسف] را به شانه کرد و موی او را به لؤلؤ ببافت و اندام او را به مشک و عنبر معطر کرد و قبای ممزوج در بر کرد و کلاهی مذهّب بر سر

نهاد، موزه سبزش در پا کرد، تشتی و آفتابه‌ای زرین به دستش داد و گفت: «یا یوسف! این را ببر و در خانه در شو و این تشت و آفتابه را در میان مجلس ایشان بنه و به دیگر در بیرون شو.» یوسف بدین صفت از در خانه در شد... زنان را چون چشم بر جمال او افتاد، هرکسی ترنج بر گرفتند تا ببرند و به تقریب پاره‌ای بدو دهند. چون نگاه کردند، جمله انگشتان خود را بریده بودند... پس زلیخا به در آمد، حال ایشان را بریشان حجت گرفت: «فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنِّي فِيهِ» (یوسف/۳۲) فان قیل، چرا زلیخا دست خود نبرید و دیگران بریدند. گوییم: «زلیخا یوسف را دیگر دیده بود، لاجرم ایشان را شگفت آمد و زلیخا را چنان شگفت نیامد.» و دیگر گوییم: «زلیخا کارد نداشت تا دلش بسته هوای او گشت هرگز کارد به دست نگرفت.» کنیزکان گفتند: «ای کدبانو چون است کی در وقت میوه خوردن کارد نمی‌داری؟» گفت: «کارد آلت قطعیت است و من طالب و صلّم، آن کس کی طالب وصل باشد، پیرامن ساز قطع نباشد.» (جامع الستین، ص ۳۵۲-۳۵۵)

کیفیت آراستن یوسف در این دو اثر به گونه‌ای است که خواننده احساس می‌کند زیبایی واقعی یوسف تحت الشعاع قرار گرفته است؛ این همان نکته‌ای است که تفسیر ابو الفتوح به زیبایی به آن اشاره می‌کند: «برای آتش جامه سپید پوشانید تا نگویند که او به جامه گرنامه‌ی نکوست که حسنی که به جامه بود، حسنی عاریتی باشد، چو جامه بکنند، برود. حسن یوسف چنان بود که اگر جامه گرنامه‌ی پوشیدی، جامه از او آراسته شدی.» (۶۳/۱۱)

کشف الاسرار گذشته از اینکه نسبت به جامع الستین بهره‌های عرفانی بیشتری دارد و محوریت دقیق عرفانی را پیرامون عشق و ملازمات عشق از جمله ملامت، نازیدن به محبوب، دوام در عشق قرار می‌دهد و با کمک الفاظ عرفانی، عشق را آسمانی‌تر جلوه می‌دهد، تفاوت نگاه میدی با جامع الستین و دیگران درباره ملامت این است که او معتقد است که ملامت سرمایه عاشقان، مایه تفاجر و نازیدن به معشوق است، اما بهره عرفانی جامع الستین از این حکایت در این حد است که طالب وصل در همه حالت باید آلت قطعیت را از میان بردارد.

چون یوسف جمال خود بنمود، همه زنان دست بریدند و زلیخا نبرید، همه متحیر و متغیر گشتند و زلیخا متغیر نگشت و ذلك لانه قوی حالها بطول اللقاء فصارت روية

يُوسَفَ لَهَا عَدَاءٌ وَ عَادَةٌ فَلَمْ يُؤَثَّرْ فِيهَا وَ التَّغْيِيرُ صِفَةُ أَهْلِ الْإِبْتِدَاءِ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا دَامَ الْمَعْنَى زَالَ التَّغْيِيرُ. (کشف الاسرار، ۶۱/۵)

بهره عرفانی دیگری که میدی تحت تأثیر این بخش می‌گیرد و به آن اشاره می‌کند، این است که زلیخا را نماینده سالک منتهی معرفی می‌کند، زیرا او از مقام تحیر و تغیر فراتر رفته و به مقام تمکین دست یافته است، اما زنان مصر را سالکانی معرفی می‌کند که در ابتدای راه سلوک‌اند و گرفتار تحیر و تغیرند.

چنان است کی می‌گوید کی: «آن دختران بیگانگان بودند و آن زنان بیگانه بودند، من کی ملک جبارم می‌نخواهم کی سر بیگانگان در میان بیگانگان پیدا کنم. از کرم خود کی روا دارم کی عیب دوستان در میان دشمنان آشکار کنم. پس زنان نظر بر خود گماشتند، زلیخا را در کار معذور داشتند.» (جامع السنین، ص ۳۵۴)

جامع السنین در تحلیل عرفانی خود از زلیخا و زنان مصر با تعبیر دوستان و بیگانگان یاد می‌کند، و محوریت را بر حضور حق و پرده‌پوشی از عیوب دوستان حق قرار می‌دهد، چنان‌که معشوق عنایت ویژه‌ای به حال عاشق خود دارد و حاضر به افشای سر او نیست.

در نگاه دیگران

صاحب رساله قشیریه، زلیخا را اندر حدیث یوسف، صاحب تمکین می‌خواند و می‌گوید: «کی تغیر بر بنده از دو حال یکی بود که درآید، اما از قوه وارد یا از ضعیفی خداوندیش.» (ترجمه رساله قشیریه، ص ۱۲۲)

از نظر امام محمد غزالی «زنان که در یوسف (ع) نگریستند، از عظمت جمال وی دست خویش می‌بریدند و خبر نداشتند و این جمال مخلوقی است، اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود، چه عجب اگر از بلا خیر ندارد.» (کیمیای سعادت، ص ۶۰۹-۶۱۰)

سمعانی، علت بریده شدن دست زنان مصر را محب نبودن آنها می‌داند و می‌گوید: «آنها مالک دست خود بودند، تصرف در ملک خود کردند. باز زلیخا محب بود و محب مالک نباشد، مملوک بود، مملوک را در ملک خداوند خود تصرف نرسد.» (روح الارواح، ص ۳۱۸)

فراهی هروی، همین موضوع را چنین تعبیر می‌کند: «آری آن زنان هنوز بلای محبت ندیده بودند و در سریر تیر امتحان عشق در نیامده و این معنی ندانسته که: از ذره ذره‌اش بچکد قطره قطره خون با مردمی که عشق تو در امتحان بود لاجرم هر که با محبان عتاب کند و یا عیب ایشان گوید، چون دست محبت گریبان جان او بگیرد، خود را به همان عیب مبتلا بیند و زیادت نیز.» (حدائق الحقایق، ص ۴۷۳)

روزبهان بقلی نیز در *عبر العاشقین*، قصه یوسف را قصه عشق میان خالق و مخلوق می‌نامد و درباره آیه «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» (یوسف/۳) چنین می‌گوید: «ای نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ قِصَّةَ الْعَاشِقِ وَالْمَعشُوقِ، یوسف و زلیخا، علیهما السلام و ایضاً محبت یعقوب و یوسف، علیهما السلام، لَأَنَّ قِصَّةَ الْعِشْقِ أَحْسَنَ الْقَصَصِ عِنْدَ ذَوِي الْعِشْقِ وَالْمَحَبَّة.» (شرح شطحیات، ص ۹)

نتیجه‌گیری

۱. در هردو اثر، مسئله درونی کردن مفاهیم واژگان صورت گرفته است، با این تفاوت که در *جامع الستین* نشانه‌های قرائت در افق تاریخی بسیار پررنگ‌تر از *کشف الاسرار* است و این امر باعث محدود شدن دایره مصداقی تفسیر *جامع الستین* شده است.
۲. بهره‌مندی *جامع الستین* از تخیل و تاریخ در جهت تفسیر، پررنگ‌تر از *کشف الاسرار* است.
۳. *جامع الستین* در پی نقل قصه و روایت است و رضایت عقل خواننده را در نظر دارد، در حالی که *کشف الاسرار* در پی ایجاد همدلی و تأثیر بین قهرمان داستان و خواننده است و علاوه بر عقل، دل خواننده را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌دهد. به همین مناسبت، زبان *کشف الاسرار* نسبت به *جامع الستین* هنری‌تر، عاطفی‌تر، تصویری‌تر و عرفانی‌تر است و در توصیف و تحلیل شخصیت‌های داستان توجه بیشتری دارد و حال آنکه در *جامع الستین* بر وقایع و رویدادها تأکید بیشتری می‌شود.
۴. رابطه علت و معلولی در *کشف الاسرار*، محکم‌تر از *جامع الستین* است. پیرنگ داستانی *کشف الاسرار* قوی‌تر از *جامع الستین* است.



منابع

- «احسن القصص رویکرد روایت‌شناختی به قصص قرآنی»؛ ابوالفضل حرری، فصلنامه نقد ادبی، مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تربیت مدرس، سال اول، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۷.
- بوستان؛ مصلح‌الدین سعدی شیرازی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، چ ۳، خوارزمی، تهران ۱۳۶۸.
- تاج التراجم فی تفسیر القرآن الاعاجم؛ ابوالمظفر شاهفور بن طاهر بن محمد، تصحیح نجیب مایل هروی و علی‌اکبر خراسانی، چ ۱، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۵.
- ترجمه رساله قشیریه؛ ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری، تصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۴.
- تفسیر حدایق الحقایق؛ معین‌الدین فراهی هروی «ملا مسکین»، دانشگاه تهران ۱۳۴۶.
- تفسیر سوراآبادی؛ ابوبکر عتیق نیشابوری، تصحیح سعیدی سیرجانی، فرهنگ نشر نو، تهران ۱۳۸۱.
- تفسیر قرآنی و زبان عرفانی؛ پل نوپا، ترجمه اسماعیل سعادت، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۷۳.
- تفسیر قمی؛ علی بن ابراهیم قمی، دار الکتب، قم ۱۳۶۷.
- جامع‌الستین للطائف البساتین (تفسیر سوره یوسف)؛ احمد بن محمد زید طوسی، به کوشش محمد روشن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵.
- روح الارواح فی شرح اسماء الملک فتاح؛ شهاب‌الدین احمد سمعانی، تصحیح نجیب مایل هروی، علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۸.
- روض الجنان و روح الجنان؛ ابوالفتوح رازی، به کوشش ابوالحسن شعرائی، کتابفروشی اسلامیة، تهران ۱۳۹۸ ق.
- شرح شطحیات؛ روزبهان بقلی، تصحیح و مقدمه هانری کربن، انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران ۱۳۶۰.
- عبهرالعاشقین؛ روزبهان بقلی، به اهتمام هانری کربن و محمد معین، منوچهری، تهران، بی‌تا.
- کشف الاسرار و عده الابرار؛ رشیدالدین ابوالفضل میبیدی، تصحیح علی‌اصغر حکمت، امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷.
- کشف المحجوب؛ علی بن عثمان هجویری، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمود عابدی، چ ۲، سروش، تهران ۱۳۸۴.
- کیمیای سعادت؛ ابوحامد محمد غزالی، کتابفروشی مرکزی، تهران ۱۳۵۷.